

بهترین پست، همان پستی است

که منتشر نمی شود

آرمینا رزاقیان	
تهران	

راستش، این روزها کافی است اینستاگرام را باز کنی تالشکری از محتوا از هر جهت به سویت هجوم آورد؛ محتوایی که نه معنا دارد و نه ارزش، فقط ظاهری زیبا و کیشن هایی عجیب و غریب دارد. عده‌ای زندگی‌شان را در ویترین گذاشته‌اند! از صبح تا شب فیلم می‌گیرند تا نشان دهند جای صبحانه‌شان چقدر خاص است یا نور اتاق‌شان چقدر شاعرانه بر بالش سفیدشان می‌تابد. آدم احساس می‌کند آنها نه زندگی می‌کنند، نه نفس می‌کشند؛ فقط «استوری» می‌گذارند. از سوی دیگر، عده‌ای هم تبدیل شده‌اند به کارشناسان نقد اینفلوئنسرها. مدام می‌گویند فلانی ساختگی است، بهمانی تقلیدی است... اما خودشان چه؟ پست درست‌درمانی ندارند؛ فقط نقد می‌کنند تا بگویند «هستند».

گروهی دیگر نیز برای چند لایک بیشتر، حاضرند هر کاری انجام دهند؛ از حرکات آکروباتیک گرفته تا ادا

دراوردن جلوی دوربین.

در سوی دیگر، کسانی هستند که مدام از بدبختی می‌نویسند؛ به‌گونه‌ای که پس از خواندن نوشته‌های‌شان احساس می‌کنی باید آهنگی غمگین بگذاری و به نقطه‌ای نامعلوم خیره شوی. دسته‌ای نیز با مسخره‌بازی به‌دنبال خنده می‌گردند؛ خنده‌هایی که همان لحظه شاید بامزه باشد اما بعد از آن، نوعی خلأته دلت باقی می‌ماند. در میان همه اینها، بعضی واقعا کارشان درست است. روشنگری می‌کنند و محتوای ارزشمند تولید می‌کنند اما در این سیل محتوای بی‌ارزش گم می‌شوند... مانند چراغ‌قوه‌ای کوچک در میان طوفانی از نور نئون.

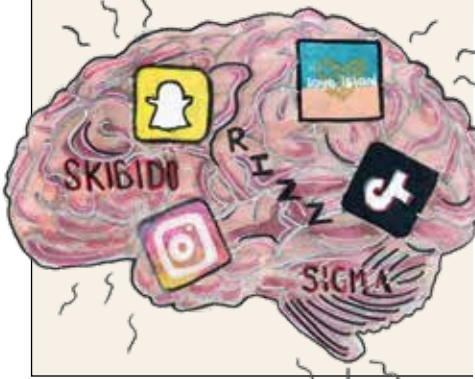
بدتر از همه این است که ما خودمان نیز با دنبال‌کردن اشتباه، به این وضعیت دامن می‌زنیم. وقتی فردی سطحی را دنبال می‌کنیم، درواقع به او پاداش می‌دهیم تا همان مسیر را ادامه دهد. انگار به او می‌گوییم: «همین خوب است! همین بی‌معناها را بیشتر بساز!»

و او هم شاید اندکی بیشتر از پیش جلو برود... کمی مبتذل تر، کمی پسرروصداتر؛ چون دارد از ما تأیید می‌گیرد.

من اگر روزی بخواهم صفحه‌ای بزنم...

واقعا نمی‌زنم!

زیرا به‌اندازه کافی آدم هست که دارد حرف حسابی می‌زند و به‌اندازه کافی هم حذف‌کننده داریم! شاید اگر یکی دو نفر کمتر حرف بزنند، آنهایی که حرف حسابی دارند، کمی بیشتر دیده شوند.



سید سپهر جمعه‌زاده

نوجوانه

نوجوانه

راستش من نمی‌دانستم این انشا را باید از کجا شروع بنمایم اما بابایم دیشب گفت بهتر است این‌گونه شروع بنمایم که قلمم را در دست می‌گیرم وانشایم را آغاز می‌کنم. البته من احساس می‌نمایم که بعد از این جمله دوباره نیاز است که انشایم را شروع کنم. پس مساله همچنان حل نشده است.

واقعا هم همین است که شروع‌کردن خیلی سخت است. یعنی می‌خواهم بگویم اصلا ساده نمی‌باشد. شاید یوسف هم همین مشکل را داشته باشد که معمولا نمی‌داند باید از کجا شروع کند؟ آخر او تا الان موفق نشده جزوه‌های معلم فارسی‌مان را از اول یک‌دور در خانه بخواند. من هم البته همین مشکل را دارم.

مادرم می‌گوید به‌خاطر شرایط سنی این‌گونه شده

کتاب «کیمیاگر» با درهم‌آمیختن جادو، عرفان، خرد و شگفتی به رمانی کلاسیک در عصر مدرن تبدیل شده است.

میلیون‌ها نسخه از این رمان موفق در سراسر جهان به فروش رسیده و پائولو کوئیلو با خلق این اثر، توانسته زندگی مخاطبین بی‌شماری را دگرگون سازد. رمان کیمیاگر، داستان اسرارآمیز پسری چوپان و آندلسی به نام سانتیاگو را روایت می‌کند که رویای یافتن گنج در سر می‌پروراند. او به همین منظور پا به سفر

کیمیاگر

می‌گذارد اما دست سرنوشت، گنجی به مراتب باارزش تر و واقعی‌تر از تصور او را بر سر راهش قرار می‌دهد. سفر سانتیاگو، خرد غایی گوش‌کردن به حرف دل را یادآور می‌شود و به ما می‌آموزد چگونه قدر فرصت‌های معدود زندگی را بهتر بدانیم و از همه مهم‌تر، چگونه رویاهای‌مان را دنبال کنیم. پائولو کوئیلو دسوزا، زاده ۲۴ آگوست ۱۹۴۷، ترانه‌سرا و رمان‌نویس برزیلی است. کوئیلو از اوایل دوران نوجوانی قصد داشت که نویسنده شود. درون‌گرایی

درباره تفریح جدید این روزهای مان

اکسپلور

وما ادراک ما اکسپلور!

پیشنهاد می‌کنم یک‌بار به میانه‌گین زمان استفاده از اپلیکیشن‌های گوشی‌تان نگاهی بیندازید و با صداقت ببینید روزانه چند دقیقه را صرف آنها می‌کنید. میانگین جهانی استفاده از فضای مجازی به شش ساعت در روز رسیده؛ یعنی ۳۶۰ دقیقه! این رقم به‌ویژه برای نسل جوان، که نیروی محرکه هر جامعه‌ای است، نگران‌کننده به نظر

می‌رسد؛ زیرا بخش قابل‌توجهی از ساعات طلایی زندگی، صرف کلیپ‌های کوتاه و بی‌محتوا می‌شود.

خیلی از ما شاید این‌طور به ماجرا نگاه کنیم که بین ساعت‌های درس یا کار با گشت‌وگذار در انبوهی از عکس و فیلم تفریح می‌کنیم و کمی دوپامین به مغزمان می‌رسانیم! اما موضوع به همین سادگی‌ها نیست. تبعات اکسپلورگردی آن قدر گسترده است که این روزها مقالات متعددی در درباره آن نوشته می‌شود و آن را تهدیدی جدی برای آینده بشریت می‌دانند. بی‌تردید پس از خواندن این گزارش، نگاه‌تان به اصل و اساس این «تفریح نوظهور» کاملا دگرگون خواهد شد.

ریحانه اوسطی	
نوجوانه	

اتاق پژواک

حتما برای شما هم پیش آمده که پس از صحبت با یکی از دوستان‌تان درباره خرید یک محصول خاص، مثلا کفشی که مورد علاقه‌تان است

با بازکردن تلفن همراه، ناگهان کل صفحه اکسپلور اینستاگرام شما با تصاویر همان کفش پر شده باشد. حتی خیلی از اهالی مجازی این روزها با موضوع مذکور ویدئوهای طنزی می‌سازند و درباره این‌که انگار اینستاگرام گوش

دارد توییت می‌زنند. اما حقیقت چیست؟ صفحه اکسپلور بر پایه الگوریتمی دقیق عمل می‌کند؛ در ظاهر بی طرف به نظر می‌رسد، اما درواقع همچون آینه‌ای انتخاب‌گر است که تنها محتوایی را نشان می‌دهد که بیشترین تعامل را داشته‌اند یا با علایق و

رفتارهای قبلی ما همخوانی دارند. پس یعنی اکسپلور نه آنچه واقعا هست، بلکه آنچه دوست دارید و

بیشتر دیده می‌شود را نشان‌تان می‌دهد. در نتیجه دچار چرخه بازخورد می‌شویم و هرچه به محتوایی خاص بازخورد بیشتری نشان دهیم، بیشتر در معرض آن قرار می‌گیریم. بنابراین اکسپلور همچون یک اتاق پژواک عمل می‌کند.

در آن تنوع واقعی محتوا از بین می‌رود و تصویر یکنواختی از جامعه را شاهد هستیم. حتی در عقاید سیاسی یا مذهبی هم همین‌طور عمل می‌کند. برای مثال، اگر باورهای مذهبی قوی داشته باشید، الگوریتم محتوای مذهبی برای شما نمایش می‌دهد و اگر هیچ اعتقادی نداشته باشید، محتوایی عرضه می‌کند که دیدگاه شما را تأیید و اثبات کند.

حال اگر این تصویر تحریف شده همواره دربرابر دیدگان ما باشد، تاجه میزان می‌توانیم واقعیت جامعه را به‌درستی درک کنیم؟

و سرکشی‌های کوئیلو در ۱۷سالگی، والدینش را بر آن داشت تا او را در یک آرایشگاه روانی بستری کنند. او قبل از مرخص شدن در ۲۰ سالگی، سه بار از این آسایشگاه فرار کرد. کوئیلو در سال ۱۹۸۲ اولین کتاب خود را منتشر کرد که به موفقیت چندانی نرسید اما با انتشار کیمیاگر، نام او بر سر زبان‌ها افتاد. پائولو کوئیلو در سال ۱۹۸۰ با هنرمندی به نام کریستینا اوتیسیکا ازدواج کرد. این زوج اکنون در شهر ژنو در سوئیس زندگی می‌کنند.

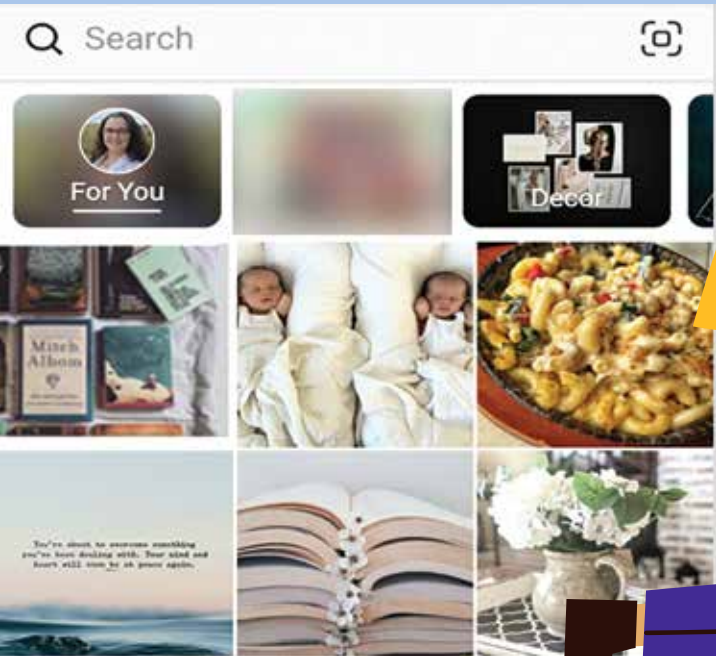
اضطراب

ایده‌آل شدن

بارها پیش آمده که خودمان را با یک تصویر بدنی، چهره، عشق یا موفقیت مقایسه و احساس کنیم چقدر عقب مانده‌ایم. افسوس بخوریم و پیچک اضطراب «نرسیدن» گلو‌ی‌مان را بفشارد. اما این القای حس ناکافی بودن و اضطراب مقایسه از کجا می‌آید؟ ما در اکسپلور مدام با محتواهایی مواجه هستیم که از باید‌ها و ایده‌آل‌ها می‌گویند. چهره‌های مطرحی که تبدیل به یک ایده‌آل شده اند. همه‌مان دگرگیر این چرخه شدیم که انگار باید به این دستاورد‌های مشخص، به این بدن مشخص یا به این سبک زندگی مشخص برسیم تا خودمان را موفق و مطلوب بدانیم. اما واقعیت چیز دیگری است. اکثر آن آدم‌ها چهره واقعی‌شان را نشان نمی‌دهند. آنچه که می‌خواهند را به نمایش می‌گذارند که بهترین وجه زندگی‌شان است و ما تاریک‌ترین قسمت‌های خودمان را با روشن‌ترین قسمت‌های آنها مقایسه می‌کنیم، فارغ از این‌که باید بدانیم هر آدمی مسیر و جاده منحصر‌به‌فرد خودش را دارد و ایده‌آل‌های ما با هم متفاوت است، خوب من و تو با هم فرق دارد و همین تنوع‌ها زندگی را زیبا می‌کند. اما در اکسپلور یک نسخه واحدی را می‌خواهند به خوردمان دهند که همه‌مان شبیه آن بشویم. همین هم سایه کافی نبودن و اضطراب را بیش از پیش روی‌مان می‌اندازد.



Username
Lorem ipsum



62 17

دست‌نوشته‌های نوجوانی که همه چیز را می‌داند!

خاطرات سعید! سیزده‌ساله از تهران

همه این اتفاقات قرار است خیلی زود بیفتند اما من می‌گویم به چه قیمتی؟ نوجوانی را با ما چند حساب نموده اند؟ این‌که از شیرکاکائوی یوفه مدرسه هم گران‌تر شده! من نمی‌خواهم با یک جوش قرمز روی دماغم بزرگ شوم! نمی‌شود انسان عین آدم بزرگ شود؟ بابام البته خیلی با من موافق نیست. بابایم می‌گوید ما باید به‌مقدار خیلی زیادی مرد شویم.

مرد بودن انسان را قوی می‌نماید. این یعنی بزرگ‌شدن، هم کار خیلی سختی است و هم بزرگسالی زمان خیلی سخت‌تری از حال‌ای‌مان است. لای‌د قرار است درس‌ها

می‌دهد. اصول رفاقت را رعایت نمی‌نماید. ققمقه‌ام راهم می‌اندازد زمین راستی... راستی با جوش‌ها چکار کنیم؟ من برادرم را دیدهام که وقتی چندماه از سنی که من هستم بزرگ‌تر شد، تمام صورتش را جوش گرفت. کنار بینی‌اش، روی پیشانی‌اش و حتی توی گوشش جوش زد.

قرمز و عجیب و غریب. مادرم می‌گوید عوضش بزرگ‌تر می‌شویم. من می‌دانم این بزرگ‌ترشدن حتمنی است. شبیه ساندویچ‌های سفیدکوهی نیست که بگوید می‌دهد و نمی‌دهد، ما حتمنی بزرگ‌تر می‌شویم.

چند دانشجوی مطرح شده این و هستند و به این و افرادی که وابستگی به از ماده خاکستری در لو این ماده را به عنوان نشانه تفسیر کردند. خ

است. خ بیشتر قضاوی منطق کوچک شدید

سخت‌تر باشند، چندسال دیگر به‌زودی کنکور قرار است بدهیم، دیگر قرار است خودمان لقمه درست کنیم بیاوریم مدرسه و کم‌کم به فکر کار و دانشگاه باشیم. عالی شد! همین راکم داشتم. من واقعا حوصله این‌همه مسئولیت را ندارم.

من دوست دارم کنار رجبی روی میزم نقاشی کنم و درحالی که جوش زنده‌ام، ادا‌های خاصی دربیاورم و گاهی روی تخته

مدرسه شعرهای معلم فارسی‌مان را بنویسم. باید درموردش کمی بخوابم! البته وقت ندارم؛ حتی فکر می‌کنم باید بروم، چون فعالیت‌های نگارشی صفحه ۱۶ را هنوز حل نکرده‌ام. بنظر شما آخر انشا هم باید مثل اول

انشا با چیز خاصی تمام شود؟

امیدوارم این‌گونه نباشد چون بابایم چیز خاصی به‌ذهنش نرسید تا انشایم را باهایش تمام کنم. فعلا شب‌هامسواک بنمایید و مراقب خودتان باشید، تا ببینم چه می‌شود. این بود انشای من! ما از این داستان نتیجه می‌گیریم جوش اصلا چیز خوبی نیست. خدانگهدار.